

در این روش، پژوهشگر با استفاده از روش‌های کیفی، داده‌ها را جمع‌آوری می‌کند و سعی می‌کند تا با تحلیل این داده‌ها، به درک عمیق‌تری از پدیده مورد مطالعه دست یابد. این روش در مواقعی که پژوهشگر به دنبال درک عمیق‌تری از پدیده‌ها و فرآیندهای اجتماعی است، استفاده می‌کند. در این روش، پژوهشگر با استفاده از روش‌های کیفی، داده‌ها را جمع‌آوری می‌کند و سعی می‌کند تا با تحلیل این داده‌ها، به درک عمیق‌تری از پدیده مورد مطالعه دست یابد. این روش در مواقعی که پژوهشگر به دنبال درک عمیق‌تری از پدیده‌ها و فرآیندهای اجتماعی است، استفاده می‌کند.

گفتمان سردبیر

دکتر محمد رضا تاجیک



لاکلاو و موفه، «گفتمان» را به مثابه کلیتی معنادار می‌دانند که تمایز زبانی و فرازبانی را استعلا می‌بخشد. آنان امکان اندیشیدن به کلیتی بسته، که در بستر آن پیوند بین دال و مدلول یکدست می‌شود را نیز، غیر ممکن می‌دانند. از این نظر، نوعی تکثیر و ازدیاد «دال‌های شناور» در جامعه وجود دارد و رقابت سیاسی را می‌توان به مثابه تلاش نیروهای رقیب سیاسی برای تثبیت نسبی دال‌های مذکور، در قالب پیکره‌هایی خاص دانست. برای مثال، منازعات گفتمانی درباره راه‌های تثبیت معنای یک دال نظیر «دموکراسی»، در تبیین معناشناسی دنیای سیاسی معاصر، اهمیت حیاتی دارد. این تثبیت نسبی رابطه بین دال و مدلول، چیزی است که از آن تحت عنوان «هژمونی» یاد می‌شود. بنابراین، آموزه گفتمانی لاکلاو و موفه به ما می‌آموزد سیاست در جغرافیای مشترک میان تمایز، تکثیر، سیال بودن و تثبیت نسبی، معنا می‌یابد.

از همین منظر دریدا، سیاست را «تصمیم در شرایط فقدان تصمیم» تعریف می‌کند و لاکلاو معتقد است نتیجه مفهوم سیاست به عنوان تصمیمی در حوزه عدم یقین، این است که مسایل دال‌های اجتماعی که پیرامون یک نقطه گسری سازماندهی شده‌اند، تثبیت یکنواختی را بر...

سیاسی بر مسایل اجتماعی ارجحیت دارد. نه تنها روابط اجتماعی را در نهایت تصمیم‌های سیاسی شکل می‌دهند، بلکه این تصمیم‌ها بعضی از پیش‌داده‌های عقلانیت اجتماعی را نیز به کار نمی‌گیرند و لذا سیاست شکل یک ساخت رادیکال را به خود می‌گیرد. سیاست اغلب نتیجه پیگیری عقلانی منافع از قبل موجود افراد یا ساخت‌های مادی اشکال جمعی سازمان فرض می‌شود، ولی با تأکید بر عدم قطعیت ساختاری مسایل اجتماعی، دیگر نمی‌توان از این ایده حمایت کرد که، سیاست ناشی از چیزی است که خود سیاسی نیست.

۳

تأکید بر این نکته که سیاست بر مسایل اجتماعی اولویت دارد، بدان معنی نیست که هر چیزی سیاسی است. روابط اجتماعی از مجرای مبارزات سیاسی شکل می‌گیرند. زمانی روابط اجتماعی غیر سیاسی می‌شوند که با گذشت زمان در کلیتی از قوانین نهادی و قواعدی که در زندگی روزمره خود به آن‌ها می‌رسیم، رسوب کنند. هر چقدر منشأ سیاسی روابط اجتماعی به فراموشی سپرده شود، به همان اندازه این روابط نهادینه شده و رسوب یافته‌تر خواهند بود و به همان اندازه نیز این تصور به وجود خواهد آمد که آن‌ها صرفاً زندگی خود را پی می‌گیرند. به عبارت دیگر، روابط اجتماعی تا آن حد ته‌نشین می‌شوند که اسیر دست‌کارهای در حال تحول ساختن و ویران کردن نباشند. لذا مسایل اجتماعی را می‌توان به عنوان کلیتی از روابط اجتماعی تعریف کرد که افقی را برای معنی و کنش ترسیم می‌کنند. اما نباید فراموش کرد منشأ سیاسی نهادهای اجتماعی نسبتاً پایدار، حذف نشده، بلکه سرکوب شده است (یعنی از منظر روانکاوانه در جای دیگری حفظ شده است)، لذا وقتی این نهادها زیر سؤال می‌روند، این امکان به وجود می‌آید که دوباره فعال شوند. هم‌ته‌نشین شدن روابط اجتماعی سیاسی پرورده و هم فعال کردن منشأ سیاسی آن‌ها که متعاقباً انجام می‌گیرد را می‌توان فرایندهایی سیاسی در نظر گرفت. اگر چه در جهت‌گیری و کنش اجتماعی حداقلی از روزمره‌گی ضروری است، اما فرایند ته‌نشین شدن (رسوب) بخشی از استراتژی‌های سیاسی است که هدف از آن عادی‌سازی و طبیعی‌سازی روابط اجتماعی است. از بین بردن بقایای سرکوب قهرآمیز برای تثبیت یک پروژه هژمونیک امری حیاتی است و فعال‌سازی منشأ سیاسی اجتماعی، نوعی مقاومت در برابر استراتژی قدرت

غالب است. از این نظر، ادعای بلومبرگ درست است که ارجحیت سیاسی این نیست که هر چیزی سیاسی است، بلکه گویای این واقعیت است که تعیین آنچه باید غیر سیاسی باشد، خود موضوع رقابت سیاسی است.

بنابراین، سیاست نسبت به مسایل اجتماعی نه امری کاملاً درونی و نه کاملاً بیرونی است. از این منظر، عدم قطعیت مسایل اجتماعی پیش شرط امکان سیاست است. با این وجود، همیشه حوزه‌ای از کردارهای ته‌نشین شده وجود خواهد داشت تا صورت‌بندی، تحقق و تحول استراتژی‌های سیاسی را مسؤول شکل‌گیری روابط اجتماعی جلوه دهد. آنچه باید بدان توجه کرد این است که سیاست را نمی‌توان به یک نهاد خاص از روابط اجتماعی محدود کرد. چون سیاست یک بعد دائمی رو به گسترشی از ساختار اجتماعی را تشکیل می‌دهد و همان‌طور که نمی‌توان سیاست را تحت سلطه دولت درآورد، دولت را هم نمی‌توان تحت عنوان حوزه‌ای از سیاست یا مسایل اجتماعی مقوله‌بندی کرد. در واقع دولت هر دو است.

گفتیم که سیاست «تصمیم در شرایط فقدان یقین و قطعیت» است. لاکلاو، در کتاب بازتاب‌های جدید انقلاب زمانه ما، توجه ما را به سه سطح مختلف از عدم قطعیت معطوف می‌کند. سطح اول ابهام در دال‌های شناور بوده و ناشی از این واقعیت است که دال‌های معین در زمینه‌های مختلف معانی مختلفی دارند. از همین رو، واژه‌های سیاسی نظیر: دموکراسی، قدرت، جامعه مدنی، آزادی و نظایر این‌ها در بستر گفتمان‌های مختلف به مصداق‌ها و مدلول‌های مختلف دلالت می‌دهند. بالمآل، حتی نمی‌توان شاهد هم‌زیستی چند معنا از معنای مختلف دموکراسی بود، چون معانی گوناگون در مبارزات سیاسی یکدیگر را یا نفی می‌کنند و یا جانشین همدیگر می‌شوند. رابطه طرد و جایگزینی دو جانبه میان مجموعه‌ای از مدلول‌ها را می‌توان به کمک نظر لاکان در مورد شناوری مدلول‌ها در زیر دال‌ها توضیح داد. شناوری دائمی مدلول‌ها را تنها می‌توان با نیروی هژمونیک که قادر است معنای دال‌های شناور را (در ارتباط با تعدادی از دال‌های اجتماعی که پیرامون یک نقطه قانونی سازمان‌دهی شده‌اند) تثبیت بکند، از بین برد. از

نظر تجربی، امکان تثبیت نهایی معنای یک دال زیر سؤال می‌رود، چون نیروی هژمونیک نمی‌تواند هژمونی خود را تمام و کمال اعمال کند.

با این حال این نوع رد کردن، امکان وجود یک جامعه کاملاً شفاف را به عنوان ایده‌ای قاعده‌مند می‌پذیرد. یعنی اگر یک اولویت مطلق از لحاظ تجربی قابل دست‌یابی باشد، تمامی هویت‌های اجتماعی دیگر بایستی خود را با آن هماهنگ کنند. اگر سطح دوم عدم قطعیت را مد نظر قرار دهیم، در آن صورت امکان ایجاد یک جامعه کاملاً شفاف منتفی می‌شود، چون در این سطح وحدت و شفافیت خود نیروی هژمونیک زیر سؤال می‌رود. ماهیت اقتضایی و ناقص یک کلیت تنها از این واقعیت نشأت نمی‌گیرد و هیچ نظام هژمونیک نمی‌تواند به صورت کامل خود را تحمیل کند. از طرف دیگر، در خود پروژه هژمونیک ابهام ذاتی وجود دارد. به همین دلیل هم در گفتمان سوسیالیستی و هم در گفتمان لیبرال به مفاهیم متنوعی از دموکراسی برخورد می‌کنیم؛ یعنی مفاهیم نخبه‌گرایانه و مشارکتی از دموکراسی به نوعی هم‌زیستی می‌رسند. البته می‌توان تصور کرد ابهام پروژه هژمونیک با روشن‌تر شدن محتوی اصل مفصل‌بندی‌کننده آن از بین برود، ولی این روشن شدن قضیه لزوماً بایستی درون یک زمینه مشخص (تظیر شکل خاصی از سوسیالیسم که در نوع خاصی از جوامع سرمایه‌داری شکل می‌گیرد) به وقوع بپیوندد.

ناتوانی در حذف ابهام پروژه هژمونیک یعنی شکست در تعیین دقیق زمینه اصلی مفصل‌بندی‌کننده. این شکست را می‌توان ناشی از یک نقص تجربی در بستری دانست که در حال حاضر به صورت کامل قابل تعیین نیست.

در سطح سوم و عدم قطعیت ایده‌آل تعیین زمینه نیز تضعیف می‌شود، چون عدم قطعیت ساختاری برای شفاف کردن پروژه هژمونیک مورد تأکید قرار می‌گیرد. در واقع، ابهام پروژه هژمونی تا حد زیادی ناشی از ابهام در بستر ساختاری آن است. بستر هژمونی خود مبهم بوده، و تثبیت نهایی لزوماً مبتنی بر یک تصمیم سیاسی خواهد بود.

عدم قطعیت، ارتباط چندانی با عدم تعیین ندارد. به گفته دریدا: «عدم قطعیت، همیشه یک نوسان مشخص میان ممکنات است (مثلاً معنی و کنش). خود این ممکنات در وضعیت‌های تعریف شده تا اندازه زیادی مثلاً گفتمانی - لفظی یا نحوی - سیاسی و اخلاقی و یا غیره آن هم به صورت پراگماتیکی تعیین می‌شوند». از طرف دیگر، عدم قطعیت صرفاً نوسان یا تنش میان

تصمیم‌های معین نیست و نمی‌توان آن را به تجربه یک بازی معنایی تقلیل داد که در مقابل محاسبات استراتژیک مقاومت می‌کند. اگر شیوه اتخاذ شده با دیالکتیک و محاسبه‌پذیری سازگار نباشد، عدم قطعیت مستلزم تصمیمی است که باید آزمایش سخت بی‌تصمیمی را پشت سر بگذارد. مثلاً وقتی به مورد منحصر به فردی برمی‌خوریم که در یک بستر خاص گفتمانی نمی‌توان آن را تابع - حقوق جهانی - کرد، باید تصمیمی ناممکن را در نظر بگیریم و بتوانیم آن را در یک بستر هژمونیک خاص هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ اخلاقی توجیه کنیم (در مورد غرب، گفتمان لیبرال دموکراتیک غرب).

۶

خلاصه کنیم و نتیجه بگیریم:

۱. زبان عرصه بازی تمایزها است. در این عرصه هیچ مفهومی (دال) با مصداق (مدلول) خود رابطه گوهری و ثابت ایجاد نمی‌کند؛
 ۲. سیاست، یک برساخته گفتمانی است و از این نظر، یک «دال تهی» است؛
 ۳. سیاست، هنر تسخیر و تثبیت نسبی دال‌های شناور و مفصل‌بندی یک گفتمان هژمونیک است؛
 ۴. عرصه سیاست، عرصه عدم یقین / قطعیت است. به بیان دیگر، پدیده‌های سیاسی فرهنگی و اجتماعی دارای گوهرهای بدیهی و یکسان نیستند؛
 ۵. سیاست یک بعد سازنده مسایل اجتماعی است؛
 ۶. سیاست «تصمیم و تدبیر در شرایط فقدان تصمیم و عدم امکان تدبیر» است.
- نتیجه می‌گیریم، در جامعه‌ای که سیاست به مثابه بعد سازنده مسایل اجتماعی در نظر گرفته نشده است، بر اساس یک سلسله مراتب متافیزیکی، وحدت بر تنوع، الزام بر اقتضا، حضور بر عدم حضور و الخ ترجیح داده می‌شود؛ عرصه سیاست، عرصه یک مرغزار آرام و باثبات پنداشته می‌شود؛ برای دال‌های سیاسی، مدلول‌های ابدی و ازلی تعریف می‌شود؛ و نهایتاً سیاست به فقدان (و یا عدم) تصمیم / تدبیر حتی در شرایط «تصمیم و تدبیر» تبدیل می‌شود.